

تاریخ نگری روشنفکران بریده از چپ

مجید زربخش

شرائط ضعف و محدودیت‌های جنبش چپ و جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ایران در سال‌های اخیر، فضای مساعدی برای یکه‌تازی‌ها و جولان پاره‌ای روشنفکران بریده از چپ و اشاعه و تبلیغ بدون مانع اندیشه‌های التقاطی و تحریف تاریخ گذشته بوجود آورده است. نفی ارزش‌های ملی و دستاوردهای جنبش دمکراتیک، بی‌اعتبار ساختن جنبش چپ و روشنفکران چپ، نفی نقش تاریخی شخصیت‌های سیاسی ملی و آزادی‌خواه و ساختن و پرداختن چهره‌های دیگر در برابر آنان و به‌جای آنان، نفی اهمیت و جایگاه مبارزات استقلال‌طلبانه پیشین و دگرگون نشان دادن تاریخ صد ساله اخیر ایران، ویژگی این اندیشه‌ها است که در پوشش «نواندیشی»، «بازشناسی گذشته» و «نوتاریخی‌گری» انجام می‌گیرد.

آقای باقر پرهام در پاسخ به منتقدین خود، یادآوری کودتای 28 مرداد را «عاشورای 28 مرداد» و «روضه‌خوانی در باب کربلای 28 مرداد» می‌خواند و در سخنرانی خود در دانشگاه آتلانتای آمریکا مدعی می‌شود که «تجربه پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی برای ایرانیان به‌ارمغان نیاورد، نهادهای جامعه مدنی را در جهت پیش‌برد آرمان‌های مشروطیت گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به‌حدی نسبتاً گسترده در کشور ایجاد نمود».

طرفه این که این‌ها را یک جامعه‌شناس بر زبان می‌آورد و تبلیغ می‌کند، کسی که قاعدتاً می‌داند مدرنیته با همین نهادهای جامعه مدنی محتوا می‌یابد و مقوله مدرنیته بدون این نهادها، بدون آزادی و بدون بنیادهای فرهنگی و سیاسی معرف مدرنیته، بی‌معنی است.

در این «بازنگری‌های گذشته»، به طوری که می‌بینیم، واقعیت تاریخی سلب حقوق و آزادی‌های مردم توسط پهلوی‌ها و استقرار مجدد دیکتاتوری در کشوری که به‌بهای جانبازی‌های فراوان توانسته بود حق زندگی در آزادی را به‌دست آورد و در گام‌های نخست این تجربه بود، به‌سادگی با عباراتی از قبیل «پهلوی‌ها آزادی سیاسی را به‌ارمغان نیاوردند». نهادهای جامعه مدنی را گسترش ندادند»، اما در عوض «پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به‌حدی گسترده ایجاد کردند»، مخدوش و دگرگون می‌شود. بیش از چهار سال از این گفتار آقای پرهام می‌گذرد. در این فاصله دیگرانی نیز چه در همین زمینه و چه در زمینه‌های دیگر به‌این‌گونه «تاریخ‌نگری» و بررسی گذشته، رونق بخشیدند.

آقای علی میرفطروس که پیش از آن در این عرصه فعال بود و ندامت‌نامه خود را از گذشته‌ی چپ خویش قبلاً نوشته بود، با ادامه‌ی تلاش جهت ساختن کارنامه خدمات و استقلال‌طلبی برای پهلوی‌ها و درست کردن پرونده‌ی ضعف‌ها و خطاها و ناتوانی‌ها برای مصدق، می‌خواهد ریشه‌های شکست را در این ضعف‌ها، در ناتوانی مصدق در حل مسئله نفت و در تمایلات او به «وجیهه‌المله بودن» پیدا کند و در نگارش تاریخ دوران پهلوی‌ها، روایت دیگری از آن تاریخ خلق و القاء نماید.

تازه‌ترین محصولات این «بازنگری گذشته» و «نوتاریخی‌گری»- هر چند با تأکید بر ماهیت استبدادی رژیم شاه- کتاب «در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام السلطنه» تألیف حمید شوکت و مصاحبه‌ی عباس میلانی تحت عنوان «روزگار سپری شده‌ی روشنفکران چپ» در شماره 16 روزنامه «هم‌میهن» است، که هر یک به‌گونه‌ای، اولی به‌طور مبسوط و در قالبی پژوهشگرانه و دومی در محدوده‌ی یک گفتگو و به‌شکل طرح استنتاجات و گرایش‌های فکری امروز گوینده، به‌جای حقایق، و در مواردی به‌صورت طرح احکام سست‌پایه، انتشار یافته‌اند.

تا کنون در هر دو مورد پاسخ‌هایی که روشن‌گر جوانب متعددی از این پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌ها است، در سایتهای اینترنتی منتشر شده است. معه‌ذا با توجه به‌اهمیت نتیجه‌گیری‌های آقایان حمید شوکت و عباس میلانی در نفی گذشته و ارزش‌ها و دستاوردهای مردم و در دگرگون نشان دادن حوادث و نقش‌ها، در زیر پاره‌ای از مطالب مطرح شده را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

I - در تیررس حادثه

آقای حمید شوکت در آغاز کتاب می‌نویسد: «هر نسلی می‌بایست زندگی و زمانه‌ی سپری شده‌ی خود را از نو بازشناسد و پنداشته‌های پذیرفته شده را در پرتو وسواسی نقادانه، مورد قضاوتی مجدد قرار دهد ... نقد تاریخی می‌بایست فارغ از ارزیابی‌های شتاب‌زده و داوری‌های معمول و یک‌سویه، توجه‌اش را به‌شناخت و بازنگری بی‌پروای گذشته معطوف کند»... «وظیفه نقد تاریخی، ملاحظه‌ی توأم با شکاکیتی شفاف و کاوشی بی‌پروا و مبتنی بر شواهد تازه، برای بازگشائی و مرور پرونده‌های مختوم گذشته است. از همین منظر بررسی‌دین کارنامه‌ی قوام‌السلطنه و بازبینی زندگی سیاسی او، به‌عنوان شخصیتی مهم و در خور توجه ضرورتی انکارناپذیر دارد که می‌تواند زمینه‌ی درک همه‌جانبه‌ای از تاریخ معاصرمان را فراهم سازد» (صفحات 9-10).

خواننده با خواندن این وعده‌ها و عبارات زیبا و ادعای نهفته در آن، انتظار دارد که با بازنگری و نقدی آن‌چنانی روبرو شود، اما هر چه در خواندن کتاب بیشتر پیش می‌رود، کم‌تر نشانی از آن می‌یابد.

البته نمی‌توان نادیده گرفت که نویسنده در کنکاش برای یافتن ضعف‌های نهضت ملی ایران، برخی نکات مهم و در خور تأمل، از قبیل نقش نمایندگان جنبش ملی و استقلال‌طلبانه در آمیزش بیش از پیش دین و سیاست، مطرح می‌سازد

و نشان می‌دهد که چگونه اینان در رواج افکار و اعتقاداتی چون «انتقام»، «قصاص»، «جهاد»، «مفسد فی الارض» و یا «مهدورالدم» خواندن مخالفان (صفحات 295-299) سهیم بوده‌اند و حتی از صحن مجلس شورای ملی برای ترویج این افکار و گسترش و تحکیم نفوذ مباشران آن استفاده کردند و یا چگونه با تصویب ماده واحده‌ای مبنی بر این که «افرادی که ثابت شود علیه ملت و منافع اجتماع، قیام به نفع بیگانه نمایند، در هر مسلک و مذهب مهدورالدم هستند»، خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا را «بی‌گناه» شناختند و تبرئه کردند و با تصویب ماده واحده دیگری قوام را «مفسد فی الارض» اعلام می‌کنند و کلیه اموال منقول و غیرمنقول وی را از مالکیت او خارج می‌سازند. و یا چگونه با تصویب قانون منع مشروبات الکلی در برابر روحانیت کرنش کردند و تسلیم شدند (صفحات 308-311).

بررسی و بازبینی این نکات که تأثیر و امتداد آنها در رویدادهای بعدی و در قدرت‌یابی روحانیت در انقلاب بهمن ماه 1357 انکارناپذیر است و روشن ساختن نقش‌ها و مسئولیت‌ها و خطاها در کمک به غالب ساختن احکام شرعی و رسمیت بخشیدن به این احکام در برابر قوانین مدنی و جاری کشور، بی‌تردید در نقد گذشته و آموزش از آن حائز اهمیت است. افزون بر این پاره‌ای از این اقدامات نظیر مصوبه‌های نام‌برده، عملاً در راستای متزلزل کردن مبانی مشروطه بود و همان‌طور که نویسنده کتاب اشاره می‌کند: «قوه مقننه با دخالت آشکار در قوه قضائیه و مجریه، اصل تفکیک قوا را که از اصول انکارناپذیر مشروطیت بود، زیر پا گذاشت».

البته «برخورد همه‌جانبه» که نویسنده کتاب از آن نام می‌برد، اقتضا می‌کند که تنها به‌ارائه این داده‌ها اکتفاء نشود، بلکه شرایط تاریخی آن روزگار، واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی، باورهای اقشار و طبقات اجتماعی، ذهنیت جامعه و ذهنیت سیاست‌ورزان آن روز هم مورد بررسی قرار

گیرد.

اما صرف نظر از نکات با اهمیتی از این نوع که نویسنده در بررسی‌های خود به آن پرداخته است، کتاب در موضوع اصلی، یعنی بررسی دو شخصیت ایران، قوام السلطنه و مصدق و تاریخ سیاسی مرتبط با آن‌ها، هم‌چنین نتیجه‌گیری‌های آن در این ارتباط، فاقد ویژگی «بی‌طرفی»، «واقع‌گرایی»، «همه‌جانبه‌گری» و «دقت و وسواس نقادانه» است که نویسنده در ابتدای کتاب وعده می‌دهد. حتی برعکس، شیفتگی به یکی از این دو شخصیت، از همان صفحه‌های نخستین به‌طور بارزی مشهود است و چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده از همان آغاز طرح اولیه‌ی کتاب در پی آن است که تمایلات و پندارهای جدید خود را که - یک‌سویه و مغایر با واقعیت‌ها است - جایگزین «پنداشته‌های پذیرفته شده» دیگران نماید. بدین ترتیب کتاب به‌جای «نقد تاریخی»، «فارغ از پیشداوری‌های معمول و یک‌سویه»، به‌نقدی مبتنی بر جانبداری آشکار و آمیخته با حب و بغض تبدیل شده است.

نویسنده کتاب در همان صفحه دوم، پس از اشاره به‌ضرورت انکارناپذیر بررسی‌دین کارنامه قوام‌السلطنه و بازبینی زندگی سیاسی او، بلافاصله به‌شمارش احکامی غلوآمیز و غیرواقعی در مورد نقش قوام می‌پردازد و از «نقش قوام در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطیت و نظامنامه انتخابات»، «مقابله‌اش با ناآرامی‌های خراسان و گیلان»، «چگونگی رویارویی‌اش با شوروی و کارزاری که بر سر آذربایجان بر پا شده بود» و «سرانجام، تلاش نافرجامش در تیر ماه 1331 که از راه و چاره دیگری به‌مسئله نفت و نجات ایران می‌اندیشید»، سخن می‌گوید و سپس تلاش می‌کند این حوادث مهم را که «نشان از نقش او در تحولاتی دارد که بر زندگی و زمانه ما تأثیری ماندگار بر جای نهاده‌اند» (صفحه 10) به‌گونه‌ای بررسی کند که در آنها قوام‌السلطنه به‌مثابه «استاد مسلم سیاست فارغ از ایدئولوژی، استاد مسلم سیاست فارغ از مبانی قراردادهای پیش‌ساخته»!!،

سیاستمداری با «شجاعت»، «درایت» و «استقامت» بی‌مانند، نمونه‌ی «میهن‌پرستی» و قهرمان و نجات‌دهنده ایران ترسیم شود. آنجا هم که نویسنده کتاب با داده‌های انکارناپذیری مغایر با ادعاهای خود و یا مبتنی بر ضعف، خطا، ناپاکی و ناتوانی قوام مواجه می‌شود، می‌کوشد برای رهایی از تناقض‌ها آنها را کم‌رنگ سازد و یا به‌گونه‌ای توجیه نماید.

با توجه به این که هدف این نوشته نه «نقد کتاب»، بلکه پرداختن به احکام و نتیجه‌گیری‌های آن است، لذا در اینجا تنها به نقد و بررسی مهم‌ترین نکاتی که سازنده و توجیه‌گر شخصیت قهرمان‌گونه قوام و نشان بارز برخورد یک‌جانبه و نادرست به تاریخ گذشته است، هم‌چنین استنتاجات نادرست و زیان‌بخش آن در برخورد به مسئله مقاومت در برابر استبداد و وابستگی و مبارزه برای آزادی و استقلال، بسنده می‌شود.

1 - نقش قوام در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطیت

ظاهراً عبارت به‌خودی خود کافی است تا در ذهن خواننده، از قوام‌السلطنه تصویر یک رهبر و یا حداقل یک عنصر اثرگذار بر پیروزی و استقرار مشروطیت در ایران، نقش بندد. قوام «در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطیت» نقشی مهم داشته است. این ادعائی است که از همان آغاز به‌خواننده‌القاء می‌شود. اما هنگامی که خواننده‌ی کنجکاو این ادعا را پی می‌گیرد و به‌صفحه‌های 48 تا 53 کتاب که به‌اثبات آن اختصاص دارد، می‌رسد، ناگهان متوجه می‌شود که کوه موش زائید. پی می‌برد که نقش قوام‌السلطنه این بود که هنگامی که به‌همت تلاش و مبارزه و جانفشانی آزادیخواهان و انقلابیون مشروطه‌خواه و پس از سقوط عین‌الدوله و عقب‌نشینی شاه، شرائط برای امضاء فرمان مشروطه فراهم آمده است، او در مسند دبیر حضور شاه، این فرمان را «به‌خط خوش» می‌نویسد تا مظفرالدین‌شاه آن را توشیح کند. حمید شوکت در این باره چنین می‌نویسد:

«پنج روز پس از سقوط عین‌الدوله که نشان چیرگی آزادی بر استبداد بود، فرمان مشروطیت به‌امضاء رسید. سیزدهم مرداد 1285 قلب بست‌نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیاوران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیون پاک‌باخته تا روشنفکران یر آوازه‌ای که برای مشروطیت جانفشانی کرده بودند ... همه چشم‌انتظار فرمان مشروطیت بودند» (صفحه 51). و در صفحه 52 می‌خوانیم که: «روز چهاردهم مرداد، قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت، پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود، نوشت. آن‌گاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم‌الدوله چند بار گفتند: «قربان توشیح بفرمائید، مبارک است» و شاه بدون تأمل چنین کرد».

دقت در همین نوشته‌ها نشان می‌دهد که پیش از امضاء فرمان، «سقوط عین‌الدوله خود، نشان چیرگی آزادی بر استبداد بود» و در روز 13 مرداد همه «چشم‌انتظار فرمان مشروطیت بودند»، خواه با خط خوش قوام، خواه با خط خوش «منشی و دبیرحضور» دیگری. شاه نیز «بدون تأمل» متن فرمان را امضاء کرد. این که چرا «نوشتن فرمان به خط خوش قوام» و گفتن «قربان توشیح بفرمائید، مبارک است»، آن وزن تاریخی را در تاریخ‌نگاری نویسنده کتاب پیدا می‌کند، ناروشن می‌ماند و پاسخ آن را باید در شیفتگی نویسنده به قوام‌السلطنه و تلاش او در دادن نقش‌هائی غلوآمیز و نهایتاً قهرمان‌سازی از قوام جستجو کرد. به‌همین ترتیب است نقش قوام در به‌امضاء رساندن نظامنامه انتخابات که نویسنده در صفحات 54 و 53 بدان پرداخته است.

نویسنده کتاب در مواردی که با نوشته‌هائی مغایر با ادعای خود روبرو می‌شود، برای رهائی از مشکل می‌کوشد، مهر بی‌اعتباری بر آن‌ها بکوبد. وقتی به‌این گفته تقی‌زاده می‌رسد که قوام در تحولات مشروطه نقشی نداشته است، در پاسخ می‌نویسد، سندی به خط قوام در دست است که نشان می‌دهد شماری از مشروطه‌خواهان متنی را به امضاء رسانده‌اند

و در آن به این نکته اشاره شده که «وسیله آقای قوام السلطنه و وزیر همایون و خلیل‌الله‌خان اعلم‌الدوله، شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نمائیم» (صفحه 51) و بر چنین پایه‌های سستی نتیجه می‌گیرد که «نظر تقی‌زاده» مبنی بر آن که او [یعنی قوام] در آن روزهای بحرانی نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و «داخل آدم» نبوده است، از اعتبار چندانی برخوردار نیست» (صفحه 51). دلیل آن هم این‌که «شاید ادعای پر تفرعن تقی‌زاده پیرامون نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی‌زاده به‌عنوان سرآمد آزادی‌خواهان، بر کوشش‌های به‌دور از جنجالی که در راه مشروطیت انجام می‌گرفت، عنایتی نداشته و بی‌اعتناء مانده باشد» (تأکیدها از من است).

به‌طوری که ملاحظه شد، «نقش تاریخی قوام» در جنبش مشروطه که نویسنده در آغاز کتاب با عباراتی چون نقش قوام در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطه ... سعی در القاء آن به‌خوانندگان دارد، از مواردی چون نگارش فرمان مشروطه به «خط خوش»، «سر و سر» با مشروطه‌خواهان و «کوشش‌های به‌دور از جنجال»!! فراتر نمی‌رود.

2 - نقش قوام در «نجات ایران» و جلوگیری از تجزیه کشور!

نقش قوام در «نجات ایران» و «جلوگیری از تجزیه کشور» در جریان قیام عشایر شیروان و قوچان و «ناآرامی‌های خراسان و گیلان» از موارد مهم دیگری است که به‌زعم نویسنده «بر زندگی و زمانه ما تأثیری ماندگار بر جای نهاده‌اند». در این زمینه نیز نویسنده کتاب ابتدا تصویری غیرواقعی از این قیام و ناآرامی‌ها ترسیم می‌کند، هدف این قیام‌ها، شورش‌ها و جنبش‌ها را «تجزیه ایران» می‌نمایند و آن‌گاه قوام‌السلطنه را که گویا پایان گرفتن این «قیام‌ها و ناآرامی‌های تجزیه‌طلبانه» مرهون سیاست سرکوب و تدبیر اوست، در جایگاه «نجات‌دهنده ایران» می‌نشانند. در حالی که نه جنبش‌های نام‌برده در پی تجزیه ایران بودند و نه به‌خاموشی گرائیدن آنها نتیجه سیاست و تدبیر قوام بود.

فصل سوم کتاب (صفحات 109-75) به‌طور عمده به‌قیام خداوردی و حوادث خراسان و کلنل محمدتقی خان پسیان اختصاص دارد و در فصل چهارم از صفحه 129 به‌بعد به‌موضوع گیلان و آذربایجان پرداخته می‌شود. اما در تمام این صفحه‌ها - به‌جز در ارتباط با آذربایجان - نشانی جدی حاکی از هدف تجزیه‌طلبی نمی‌توان یافت که به‌اتکاء آن برای قوام‌السلطنه نقش «نجات‌دهنده» ایران ساخت. مهم‌ترین نکته‌ای که در کتاب برای نشان دادن خطرات شورش شیروان و قوچان و قیام خداوردی عنوان شده، چنین است: «آن‌چه شورش خداوردی و شماری از قبائل محلی را به‌عضلی پیچیده و حساس بدل می‌کرد، حمایت و همکاری حزب عدالت و کمونیست‌های ایران در ترکمنستان بود. بر همین اساس، آمادگی خداوردی برای همکاری با کمونیست‌ها، مقامات ایرانی و انگلیسی را در مشهد متوحش کرد. او و برادرش الله‌وردی چندین بار برای ملاقات با رهبران [حزب] عدالت به‌عشق‌آباد سفر کردند. پول، سلاح‌های سبک و تعدادی مسلسل در اختیار آنها گذاشته شد. نقش حیدرخان عمواغلی نیز در این میان خالی از اهمیت نبود. بنابر گزارش انگلیسی‌ها ... حیدرخان رهبر [حزب] عدالت در عشق‌آباد به‌عنوان مشاور اصلی خداوردی عمل می‌کرد» (صفحه 80) (1). نویسنده کتاب، در همان صفحه با توجه به‌داده‌های انکارناپذیر اشاره می‌کند که: «در مقابل، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مسکو پیرامون ایجاد رژیم کمونیستی در ایران، در فاصله‌ای که از آن سخن رفت، نه تنها خوشبین نبود، بلکه بنا بر ملاحظات ایدئولوژیک نیز خود را موظف بدان نمی‌دانست. چنین به‌نظر می‌رسد که در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به‌ایران، دست شسته بود. قرارداد اسفند 1299 شمسی (فوریه 1921) که بین ایران و شوروی به‌امضاء رسید، نشانه‌ی چنین انتخابی بود، انتخابی که سرنوشت حزب عدالت و جنبش جنگل را قربانی ملاحظات دیپلماتیک می‌کرد» (تأکیدها از من است).

و در جای دیگر می‌گوید: «نیروهای حزب عدالت با آگاهی از ارسال تلگرافی از مسکو که "دستور تعویق نامحدود حمله به خراسان و عدم مداخله در غائله خدوردی را می‌داد"، دلسرد شده بودند» (صفحه 80).

به طوری که می‌بینیم، بنا بر همین اشاره‌ها و داده‌های کتاب، «خطر تجزیه ایران» در آن رویدادها، ادعائی به کلی بی‌پایه و در نتیجه تلاش نویسنده برای جلوه دادن قوام‌السلطنه به مثابه «نجات‌دهنده ایران»، تلاشی عبث و بی‌حاصل است. به همین ترتیب است ادعاها و احکام در مورد شورش کلنل محمدتقی خان پسیان. در اینجا هم «خطر تجزیه کشور» ساختگی و بی‌اساس است. نویسنده خود به میهن‌پرستی و «ناسیونالیسم» کلنل ادعان دارد و در پایان فصل سوم، صفحه 108 در سوگ سرنوشت اندوه‌بار او، از «زندگی ساده کلنل با آن همه جانبازی و رشادت و پاکی و یکرنگی در خلوت و جلوت» می‌نویسد و از میهن‌پرستی و «ناسیونالیسم» او و در سوگ او نشستن وطن‌دوستانی چون عشقی و ایرج و فرخی و عارف و بهار سخن می‌گوید.

در ارتباط با کلنل محمدتقی خان پسیان، تنها موردی که برای ساختن «خطر تجزیه» و در نتیجه، ساختن نقش «نجات‌دهنده» برای قوام در کتاب اشاره شده است، درخواست اسلحه از تاشکند توسط پسیان است. در حالی که تقاضا از تاشکند برای دریافت اسلحه، به منظور افزایش توان مقاومت، از آخرین اقدامات کلنل و در روزهای آخر شورش بود، به طوری که پیش از رسیدن نماینده پسیان به تاشکند، شورش سرکوب شده بود. افزون بر این، بنا بر نقل قولی که قبلاً بدان اشاره شد، نویسنده می‌گوید «رژیم بلشویکی در نخستین سال‌های پس از انقلاب اکتبر از صدور انقلاب به ایران دست شسته بود».

با همه این احوال، نویسنده کتاب چون به قهرمان‌سازی از قوام نیاز دارد، می‌کوشد ابتدا «خطر» اختراع کند تا بتواند افتخار «دفع خطر» را در زندگی‌نامه او ثبت کند.

به‌همین گونه است برخورد نویسنده کتاب به‌حوادث گیلان و جنبش جنگل. حمید شوکت در صفحه 130 کتاب در ارتباط با رویدادهای گیلان و آذربایجان و اشغال این دو منطقه توسط ارتش سرخ در فاصله دو جنگ جهانی، از جمله چنین می‌نویسد: «بازیگران اصلی صحنه در هر دو رویداد تاریخی، اشراف و انقلابیون جان بر کف، دیپلمات‌های کارکشته و کارگزاران دولت‌های بیگانه بودند. در این کارزار، از وثوق‌الدوله و فیروز، تا کوچک‌خان، از تقی‌زاده و علاء تا سید جعفر پیشه‌وری، از لنین و روتشتین تا استالین و مولوتف، هر یک به‌نوعی، در ماجرای اشغال گیلان و آذربایجان، نام و نشانی، گاه گذرا و گاه ماندگار، از خود برجای گذاشتند. نام قوام در این میانه اما، از مقام و منزلتی ویژه برخوردار شد، مقام و منزلتی که در آمیزه‌ای از دوراندیشی و تدبیر سیاسی، ایران را از سلطه کمونیسم و تجزیه کشور نجات داد»!!

بدین‌ترتیب نویسنده کتاب از آغاز این بخش ابتدا چنین می‌نماید که در حوادث گیلان و جنبش جنگل (همانند ادعاها در موارد پیشین) ایران یک‌بار دیگر! با خطر تجزیه روبرو گردید و این بار نیز قوام‌السلطنه با دوراندیشی و تدبیر سیاسی، کشور را نجات داد، به‌گونه‌ای که نام او در مقایسه با سایر بازیگران این حوادث از مقام و منزلتی ویژه برخوردار گردید!

به‌دنبال این ادعا، نویسنده به‌تلاش بی‌فرجامی برای «اثبات» آن دست می‌زند و این در حالی است که کتاب‌ها و اسناد متعددی که پیرامون سیاست شوروی در سال‌های نخست پس از انقلاب اکتبر و در مورد جنبش جنگل انتشار یافته‌اند، نشان می‌دهند که اولاً دولت شوروی در این سال‌ها، نه در پی تجزیه کشورها، بلکه در پی دامن زدن به‌ایجاد جمهوری‌های شورائی و استقرار حکومت شوراهای در کشورهای مختلف بود.

ثانیاً در ایران، اعمال این سیاست به‌دلائل گوناگون، از جمله نفوذ انگلیس در کشور،

اهمیت مناسبات دولت جوان شوروی با بریتانیا برای شوروی و توانائی‌های محدود دولت تازه تأسیس شده، نه تنها دشوار، بلکه ناممکن بود و سود شوروی نه در پیش‌برد چنین سیاستی، بلکه در برقراری روابط دوستانه با ایران بود. به‌همین دلیل سیاست نام‌برده در مورد ایران تغییر کرد و نویسنده کتاب، همان‌گونه که در بالا آوردیم، خود نیز می‌گوید: «در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران دست شسته بود... و قرارداد 1921 نشانه چنین انتخابی بود». و باز در جای دیگری در صفحه 138 می‌نویسد جنبش جنگل در نهایت وسیله‌ای در دست رژیم بلشویکی برای اعمال فشار به حکومت تهران و دستیابی به تفاهم با انگلستان در عرصه جهانی به‌شمار می‌آمد. همچنین در صفحه 135 می‌گوید: «روتشتین سفیر شوروی در ایران، ایران را آماده انقلاب نمی‌دانست و در پی آن بود تا با عدم حمایت از جنبش جنگل راه را برای ایجاد تفاهم با دولت قوام هموار سازد». افزون بر این‌ها جنبش جنگل نیز در پی جدائی از ایران و تجزیه ایران نبود، بلکه تحت تأثیر انقلاب اکتبر در پی ایجاد حکومت شورائی در ایران بود. اما نویسنده، بی‌اعتناء به همه این واقعیت‌ها و داده‌هایی که خود نیز نمی‌توانسته نادیده بگیرد، خطر خیالی «تجزیه کشور» را ابداع می‌کند تا بتواند به‌استناد آن، عنوان «نجات‌دهنده ایران» را به قوام اعطاء کند.

آخرین مورد قهرمان‌سازی از قوام‌السلطنه، به نقش او در حوادث 1325 آذربایجان و فرقه دمکرات مربوط می‌شود. موضوع دخالت شوروی در آذربایجان و ایجاد فرقه دمکرات، همچنین مقاصد تجزیه‌طلبانه شوروی در این ارتباط، حقایق انکارناپذیری است که اسناد و مدارک فراوان آن‌را نشان می‌دهند، معهذا بررسی تاریخی اقتضا می‌کند که به‌پیشینه قضایا و جوانب دیگری که در پاگیری و گسترش فرقه دمکرات آذربایجان تأثیر قابل ملاحظه داشته‌اند،

توجه شود، در حالی که نویسنده‌ی کتاب به‌کلی به‌آن بی‌اعتناء است. واقعیت این است که یکسان‌سازی رضاشاه به‌تبعیض و ستم فرهنگی و زبانی در بخش وسیعی از کشور، از جمله در آذربایجان، رسمیت بخشید. با اجرای این سیاست، حتی زبان که وسیله‌ی اصلی ارتباط است، از اقوام و ملیت‌های غیرفارس زبان، از جمله از آذربایجان که تا پیش از آن، در دوره قاجار، ولیعهدنشین بود، گرفته شد. پس از شهریور 1320 و ایجاد شرائط مساعد برای رشد مبارزات دمکراتیک در ایران، مبارزه برای تأمین حقوق ملی، فرهنگی و زبانی اقوام و ملیت‌هایی که قربانی سیاست یکسان‌سازی شده بودند و برای انجام اصلاحات در آن مناطق، نیز گسترش یافت. سال‌ها قبل از ایجاد فرقه دمکرات آذربایجان، پیشه‌وری با تأکید بر حفظ تمامیت ایران و تبلیغ مداوم بر روی یکپارچگی کشور، در راه تأمین این حقوق و اجرای اصلاحات تلاش کرد، اما دولت و از جمله حکومت قوام از «وعده» اصلاحات گامی فراتر نرفتند. در جریان درگیری با فرقه دمکرات نیز، وعده «اصلاحات» یکی از شگردهای قوام‌السلطنه در گفتگوها و در فریب مردم آذربایجان بود. اما پس از کشتار ارتش در آن منطقه و سرکوب مردم، دیگر نیازی به اجرای اصلاحات نبود.

با ایجاد فرقه دمکرات آذربایجان و نفوذ شوروی و کارگزاران و عوامل آن در این جمعیت، فرقه دمکرات آشکار و پنهان به مسیر جدائی‌طلبی کشانده شد، فعالیت‌ها و هدف‌های آن با منافع شوروی گره خورد و باقراوف رئیس‌جمهوری آذربایجان شوروی، با برنامه و مقاصد تجزیه‌طلبانه، گرداننده اصلی پشت پرده شد. نویسنده کتاب می‌کوشد «دفع خطر تجزیه» را نتیجه «تدابیرها و شگرد دیپلماسی» قوام‌السلطنه نشان دهد، در حالی که پایان تلاش‌های جدائی‌طلبانه و درهم شکستن فرقه دمکرات، نه نتیجه دیپلماسی قوام و نه نتیجه سرکوب‌ها و کشتار خونین ارتش و نیروهای اعزامی به آذربایجان بود،

هر چند که هر دوی این عوامل در تلاشی فرقه دمکرات تأثیر داشتند. عامل اصلی شکست فرقه دمکرات و پایان مسئله آذربایجان، سیاست شوروی، اجبارها، تنگناها و منافع این کشور در آن روزگار بود.

حضور ارتش سرخ در آذربایجان پشتوانه مهم فرقه دمکرات بود. شوروی برخلاف توافقی قبلی و قرارداد سه جانبه‌ی متفقین مبنی بر خروج ارتش سرخ از ایران تا 11 اسفند 1324، از تخلیه نیروهای خود از ایران امتناع می‌کرد. در عین حال فشارهای آمریکا و انگلیس و ایران برای خارج شدن ارتش سرخ نیز هر روز بیشتر افزایش می‌یافت. برای شوروی دستیابی به منابع نفتی ایران و کسب امتیاز نفت شمال، هدفی دیرینه بود که می‌توانست از حضور نیروهای خود در ایران و از مسئله آذربایجان به مثابه اهرم‌های مؤثر، جهت تحقق آن استفاده کند. از سوی دیگر، این کشور با فشارهای فزاینده و متعدد برای خروج نیروهای خود از ایران مواجه بود.

حکیمی نخست‌وزیر ایران در 25 دی‌ماه 1324 در مجلس اعلام کرد که دولت به‌نماینده ایران در سازمان ملل دستور داده است، موضوع تخلیه ایران از نیروهای خارجی را در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح کند و در شورای امنیت رسیدگی شود. به موازات کوشش ایران برای رسیدگی به شکایت در شورای امنیت، فشارها و تهدیدهای آمریکا و انگلیس نیز فزونی می‌گرفت و هم‌زمان با نخست‌وزیری قوام، شکایت ایران در شورای امنیت مطرح شد. در دوره قوام‌السلطنه، کوشش‌ها برای خروج ارتش شوروی ادامه یافت. قوام مجدداً اقدام به پیگیری شکایت در سازمان ملل کرد. همچنین با مقامات شوروی در مسکو و تهران به مذاکره پرداخت. مذاکرات قوام با مقامات شوروی بی‌تردید، مذاکراتی دشوار و پیچیده و نیازمند درایت بود. اما نویسنده کتاب در این‌جا نیز تلاش می‌کند به دیپلماسی قوام و نتایج آن در این ارتباط،

جایگاه و نقشی غلوآمیز و غیرواقعی دهد و همه نتایج، از عدم موفقیت شوروی در کسب امتیاز نفت شمال، تا خروج ارتش سرخ از ایران و پایان فرقه دمکرات را ناشی از «تدبیر» قوام جلوه دهد. پس از گفتگوها و مذاکرات دشوار میان قوام‌السلطنه و مقامات شوروی و فشارهای بین‌المللی روزافزون، سرانجام در 15 فروردین 1325 موافقت‌نامه سه ماده‌ای ایران و شوروی شامل خروج ارتش سرخ، مسئله نفت و مسئله آذربایجان در تهران به‌امضاء رسید. نویسنده کتاب امضاء این موافقت‌نامه را نشانه‌ی پیروزی مسجل قوام در تنظیم مناسبات با شوروی (صفحه 207) و «دیپلماسی قوام را پیروزی بزرگ برای ایران» (صفحه 215) می‌خواند، در حالی که خروج نیروهای شوروی که اهرم فشار اصلی در مسئله نفت و آذربایجان بود، نه حاصل دیپلماسی قوام، بلکه نتیجه فشارهای انگلیس و آمریکا و تنگناهای بین‌المللی بود که در برابر شوروی قرار داشت. تهدیدهای انگلیس و آمریکا، اولتیماتوم ترومن، طرح مسئله در سازمان ملل توسط ایران و آمریکا و نامه استالین به‌پیش‌ه‌وری که کتاب نیز به آن اشاره دارد، بیانگر شدت یافتن این فشارها و تنگناها و الزامات شوروی به‌خروج از ایران است. استالین در نامه به‌پیش‌ه‌وری، در ترسیم دشواری‌های موجود می‌نویسد: «ادامه حضور نیروهای شوروی در ایران می‌توانست [به] مبانی سیاست رهایی‌بخش ما در اروپا و آسیا لطمه بزند. انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها به‌ما می‌گفتند، اگر نیروهای شوروی می‌توانند در ایران بمانند، پس چرا نیروهای انگلیس نمی‌توانند در مصر، سوریه، اندونزی و یونان و همچنین نیروهای آمریکائی در چین و ایسلند و دانمارک باقی بمانند. از این رو تصمیم گرفتیم نیروهایمان را از ایران و چین فراخوانیم...» (2).

خلاصه کردن نتایج رویدادها در «درایت و کاردانی و دیپلماسی» قوام‌السلطنه و نادیده گرفتن سایر عوامل، آن‌هم عوامل اساسی و تعیین‌کننده و ساختن و پرداختن چهره‌ای قهرمان و «نجات‌دهنده ایران» از او، در چند دوره حساس و پرمخاطره،

ویژگی کتاب «در تیررس حادثه» و بازتاب شیفتگی نویسنده به قوام است. در ادامه همین شیفتگی است که نویسنده، به دنبال کشف و شمارش خصائل برجسته در قوام السلطنه می‌پردازد و صفاتی چون عرفی‌گرایی، دمکراسی‌طلبی ... را در او کشف می‌کند.

حمید شوکت که آن‌همه سختگیرانه اقدامات جبهه ملی در آمیختگی دین و سیاست را تقبیح می‌کند، هنگامی که در همین ارتباط، به قوام السلطنه می‌رسد، نه تنها بزرگوارانه از کنار موضوع می‌گذرد، بلکه تلاش می‌کند، تصویری دیگر از او ارائه دهد. همان‌طور که در بالا ملاحظه شد، نویسنده کتاب، موضوع مهدورالدم خواندن رزم‌آرا و دفاع از آزادی قاتل او توسط عده‌ای از نمایندگان جبهه ملی را به شدت مورد حمله قرار می‌دهد، ولی به هیچ‌وجه لازم نمی‌داند به نمونه مشابه آن در زمان نخست‌وزیری قوام السلطنه و آزادی قاتل کسروی بپردازد.

ایرج اسکندری که پس از ترمیم کابینه قوام السلطنه در 11 مرداد 1325، وزیر پیشه و هنر و بازرگانی در آن کابینه بود، در خاطرات خود، درباره مذاکرات یکی از جلسات هیئت وزیران چنین می‌گوید: «قبلاً قاتل کسروی را گرفته بودند، امامی توقیف بود. شبی در جلسه هیئت وزیران قوام السلطنه به عادت مألوف کاغذی درآورد و نشان داد که آقایان علماً نوشته و حاکی از آن بود که تقاضا کرده‌اند، امامی را که در توقیف می‌باشد، مرخص نمایند. لذا عقیده آقایان وزراً را پرسید. هژیر [وزیر دارائی] بلافاصله گفت به عقیده من صحیح است و باید موافقت نمود که این فرد از زندان آزاد شود.

من اجازه صحبت خواستم و گفتم در روز روشن و در دادگاه با حضور قاضی و دیگران یک آدمی را زده و با کارد شکمش را پاره کرده و کشته‌اند. حالا حکم توقیف این فرد را دادستان و قاضی داده‌اند و من نمی‌فهمم ما در هیئت وزیران چگونه می‌توانیم در این مسئله دخالت کنیم... بعد هم [الهیاری] صالح وزیر دادگستری را مخاطب قرار داده و پرسیدم:

"مگر شما حق دارید قرار مستنطق و یا تصمیم قاضی را که حکم توقیف کسی را صادر کرده است، لغو نمائید و راساً اجازه دهید که او را از زندان مرخص کنند". وزیر دادگستری جواب داد، خیر، من هم‌چو حقی ندارم... هژیر اظهار داشت که "نه‌خیر آقا، بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدم بوده و اگر هم او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده...، گفتم: یعنی چه آقا؟ مهدورالدم یعنی چه؟ و تازه تشخیص آن با چه کسی است؟ هژیر جواب داد "با خود شخص!"... قضیه را مسکوت گذاشتند و بعد از این که ما از کابینه بیرون آمدیم و [علی‌اکبر] موسوی‌زاده را وزیر دادگستری کردند [27 مهر 1325]، فوری این‌ها را مرخص نمودند» (3)

با وجود این داده‌های موجود، نویسنده کتاب می‌کوشد به‌خواننده القاء کند که قوام‌السلطنه «دیانت را از سیاست دور نگاه» می‌داشت، قوام‌السلطنه‌ای که به‌نقل از ابوالحسن ابتهاج (صفحه 205): برای طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت «مثل همیشه تسبیح درمی آورد و «شروع به‌استخاره می‌کند»، گویا با خرافات مخالف بود.

در زمینه قرار دادن قوام‌السلطنه در شمار نیروهای عرفی‌گرا و هم‌چنین پیرامون دمکراسی‌خواهی قوام و سایر صفات اختراع شده برای او، باز هم می‌توان صفحه سیاه کرد. اما به‌خاطر اجتناب از طولانی شدن مقاله از پرداختن به‌آنها خودداری می‌کنیم و به بخش آخر کتاب می‌پردازیم.

این بخش در واقع مهم‌ترین فصل کتاب است و به‌نظر می‌رسد بسیاری از نکات مربوط به‌ستایش از قوام، برجسته کردن غیرواقعی نقش او و «تدابیر پیروزمند»ش در «نجات ایران» در مراحل مختلف، مقدمه‌ای برای توجیهات این بخش باشد. در این بخش چهره‌ی مصدق کم‌رنگ می‌شود، از او سیاستمداری یک‌دنده، انعطاف‌ناپذیر، بی‌تدبیر، بحران‌ساز و بی‌برنامه و از قوام‌السلطنه سیاستمداری با درایت، توانا، گره‌گشا و نجات‌دهنده ترسیم می‌شود.

در این فصل، با یکسونگری‌های جانبدارانه و آمیزه‌ای از ساده‌نگری سیاسی و تصویرهای تخیلی مبتنی بر اما و اگرها، تلاش بی‌حاصلی برای تیرئه قوام و بی‌مقدار نشان دادن مبارزه و مقاومت مردم و مصدق انجام می‌گیرد. با وجود این نویسنده نمی‌تواند خود را از چنبره تناقض‌ها رها سازد. در این بخش دربارهٔ رویدادهای تیرماه 1331 و بازگشت دوبارهٔ قوام به صحنه سیاسی از جمله چنین می‌خوانیم:

1 - « تیرماه 1331، ماه ناکامی‌ها، ماه آخرین نبرد نافرجام قوام برای بازگشت به قدرت و نجات ایران بود». (صفحه 273).

2 - «شاه هر چند با تردید و تعلل، از مدت‌ها پیش در فکر کنار گذاشتن مصدق از مقام نخست‌وزیری بود». (صفحه 276)

3 - «قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون [سفیر انگلیس در تهران] در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مصدق»، «کوشش همه‌جانبه‌ای» به‌عمل آورد. «او پیشاپیش، در جریان گفتگوئی سه ساعته با هندرسن [سفیر آمریکا در تهران]، به‌چنین تفاهمی دست یافته بود» (صفحه 272)

4 - بنابر گزارش سفیر بریتانیا، قوام ضمن این گفتگو، اعلام داشت که اگر قدرت را در دست گیرد، رابطه‌ی سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود». (صفحه 273)

5 - در این گفتگو «میدلتون... در توضیح سیاست دولت بریتانیا اعلام کرد انگلستان خواهان دستیابی به توافق با ایران است، اما نه به‌بهای قربانی ساختن منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان. او این امکان را محتمل شمرد که انگلستان با توجه به احساسات ملی ایرانیان، آماده باشد امتیازاتی به‌آنان بدهد، اما دولتی که تصور کند چنین اقدامی به‌حتم و به‌هر قیمتی صورت خواهد گرفت، دچار خطائی بزرگ می‌شود...

به‌گفته میدلتون ایران بیش از هر چیز به‌دولتی قدرتمند نیاز داشت، دولتی که روش‌های عوام‌فریبانه را ترک گوید... به‌گفته میدلتون قوام کلمه به‌کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد». (صفحه 274)

مطالب فوق به‌رغم کوشش نویسنده کتاب در ارائه تصویر مطلوب خود از قوام‌السلطنه و از رخدادهای، به‌حد کافی گویا است. بنا بر مطالبی که در بالا از کتاب نقل شد:

1 - محمدرضا شاه، پادشاه مستبد و فاسد و وابسته و انگلیس و آمریکا، قدرت‌های خارجی که در نبردی بزرگ برای تأمین و تحمیل منافع خود، با ایران و حکومت مصدق درگیرند، از هفته‌ها پیش از روزهای آخر تیر 1331، در تلاش‌اند مصدق را برکنار کنند. نخستین پرسش این است که چرا می‌خواستند مصدق را برکنار کنند؟ آیا چنانچه مصدق تسلیم خواست‌ها و شرط‌های آنها می‌شد، بازهم ضرورتی برای این برکناری بود؟ داده‌ها و اسناد نشان می‌دهند که مصدق به‌این خاطر که مانع آنها در نیل به‌هدف‌های خود بود، می‌بایستی برکنار می‌شد. مصدق به‌دلیل ایستادگی در برابر خودکامگی‌ها و اختیارات فراقانونی شاه و مقاومت سرسرخانه در برابر انگلیس و آمریکا برای دفاع از منافع ایران و کوتاه کردن دست آنها از منابع و ثروت کشور، آماج حمله بود و به‌همین جهت نیز می‌بایستی برکنار می‌شد و جای خود را به‌کسی می‌سپرد که به‌جای این‌گونه ایستادگی و مقاومت، تسلیم خواست‌های آنها شود.

2- این خواست‌ها و شرط‌ها در گفتگوی سفیر انگلیس با قوام مطرح می‌شوند و صراحت کامل دارند. سفیر انگلیس تصریح می‌کند که انگلستان به‌جای استیفای حقوق کامل ایران، فقط حاضر است احتمالاً، «امتیازاتی» به‌ایران بدهد، اما این حتمی و به‌هر قیمت نیست. میزان و حدود امتیازات را منافع بریتانیا تعیین می‌کند.

توافق با ایران باید به گونه‌ای باشد که به منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان لطمه نزند، یعنی توافق باید به گونه‌ای باشد که شعله‌هایی را که ملی شدن نفت ایران در خاورمیانه و نقاط دیگر برافروخته است، خاموش کند. جنبش ملی کردن صنایع نفت در ایران جرقه‌ای بود که به شعله‌های بیداری در کشورهای استعمار زده دامن زد و ملل خاورمیانه را به اندیشه برای بازپس گرفتن حقوق خویش و پایان دادن به سلطه استعمار بر منافع و ثروت ملی برانگیخت. لذا از دیدگاه دولت بریتانیا، نبرد میان ایران و انگلیس نباید با چنان دستاوردی برای ایران پایان می‌یافت که مبارزه برای خواست‌های مشابه را در سایر کشورها برانگیزد و منافع بریتانیا را به خطر اندازد. به سخن دیگر توافق با ایران باید به گونه‌ای باشد که مردم منطقه را از هم‌آوردی با انگلیس و فکر امکان دستیابی به حقوق خود ناامید کند. بنابراین دولت آینده باید، برخلاف مصدق، نه نقش برانگیزنده آتش مبارزه ضد استعماری، بلکه نقش آتش‌نشان را ایفاء کند. سفیر انگلیس در عین حال می‌خواهد در ایران «دولتی قدرتمند» بر سر کار آید. مفهوم «دولت قدرتمند» در زبان استعمارگران روشن است: دولتی که بدون مداخله مردم و با خودکامگی عمل کند و بجای روش مصدق، یعنی اتکاء به مردم، دخالت دادن مردم و جلب حمایت آنها (و به زبان میدلتون «روش عوام‌فریبانه») به اعمال قدرت تکیه کند.

3 - قوام‌السلطنه خود را نامزد نخست‌وزیری می‌کند و می‌کوشد موافقت شاه و حمایت هندرسن و میدلتون را برای بازگشت به صحنه و جانشینی مصدق جلب کند. وی در ملاقات با میدلتون که به توصیه هندرسن انجام گرفت، پیرامون ضرورت سقوط کابینه مصدق سخن گفت و «کوشش همه‌جانبه‌ای» برای «جلب خاطر میدلتون در انتخاب وی به عنوان جانشین مصدق» به عمل آورد. «پیشاپیش نیز با هندرسن به چنین تفاهمی دست یافته بود».

قوام در گفتگو با میدلتون «کلمه به کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد» و «اعلام داشت که اگر قدرت را در دست بگیرد رابطه سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند». با وجود این داده‌ها، نویسنده کتاب در تکاپو برای «اثبات» نیت قوام جهت استیفای حقوق مردم ایران، خشت بر آب می‌زند. نویسنده کتاب از کدام ساده‌لوحی انتظار دارد، ادعا و منطق او را بپذیرد؟ «رابطه سنتی با بریتانیا» چه بود که قوام تعهد می‌کند آنرا تضمین نماید؟ آیا این رابطه سنتی، چیزی به جز یک رابطه استعماری بوده است؟ شرکت نفت انگلیس و ایران یکی از بازتاب‌های این رابطه بود. قوام در ازاء انتخاب شدن به نخست‌وزیری قول می‌دهد این رابطه سنتی و مشارکت مجدد انگلستان در صنعت نفت را تضمین کند. با هیچ سفسطه‌ای نمی‌توان کوشش در حفظ و تضمین «رابطه سنتی» و بازپس دادن دستاوردهای جنبش مردم در تأمین مالکیت بر ثروت و منافع نفت کشور را با «استیفای حقوق کامل مردم ایران» گره زد. بازگشت این چنانی قوام به قدرت، توافق او با سفرای انگلیس و آمریکا، تعهد صریح او در حفظ روابط سنتی و منافع این دو کشور، وابسته بودن ادامه حکومتش به شاه و به انگلیس و آمریکا، به‌طور منطقی نمی‌توانست چیزی فراتر از حل مسئله در چارچوب گفتگوهای فوق به همراه آورد.

نویسنده کتاب می‌گوید: «شکست قوام السلطنه در تیر ماه 1331، فرصت تاریخی از دست رفته‌ای بود که بازگشت مصدق به قدرت و پیامدهای هولناکی چون کودتا را به دنبال داشت، می‌توان گمان کرد که در صورت موفقیت او، نه تنها کودتائی در میان نمی‌بود، بلکه آن‌چه سرنوشت ما را در سال‌های دور و نزدیک رقم زده است، در مسیر دیگری و چه بسا به‌گونه‌ای متفاوت صورت می‌گرفت» (صفحه 10).

صرف‌نظر از «گمانه‌زنی» و «اگر» و «چه بسا» که در نگرش تاریخی بی‌معنا است، سی‌ام تیر «فرصتی از دست رفته بود»،

اما نه برای مردم و جنبش استقلالطلبانه و آزادیخواهانه ایران، بلکه برای شاه و آمریکا و انگلیس. بی‌تردید اگر آن‌ها در سی‌ام تیر موفق می‌شدند و مسائل را بر اساس توافقهائی که در گفتگوی قوام و میدلتون انعکاس یافته است، به دست قوام‌السلطنه «حل می‌کردند»، دیگر، اصولاً نیازی به کودتای 28 مرداد 32 نمی‌بود. کودتا به این علت ضروری شد که آنها در سی‌ام تیر در نیل به اهداف خود ناکام شدند. در نتیجه سیزده ماه بعد در ادامه تلاش‌ها برای دستیابی به اهداف و برداشتن موانع از سر راه، کودتا را برنامه‌ریزی و سازماندهی کردند. سی‌ام تیر 1331 در حقیقت حلقه‌ای از زنجیره کوشش‌ها و توطئه‌های انگلیس، آمریکا و دربار پهلوی جهت درهم شکستن جنبش ملی و آزادیخواهانه مردم و استقرار دیکتاتوری و سلطه‌ی قدرت‌های استعماری بر منابع و ثروت ایران بود. سی‌ام تیر، نهم اسفند و 28 مرداد حلقه‌های این زنجیرند. با ناکامی یک تلاش، تلاش بعدی برنامه‌ریزی می‌شد. سرانجام با کودتای 28 مرداد 32 به هدف خود دست یافتند و سرای‌طی را که می‌خواستند، پس از 27 تیرماه 1331 در دوره نخست‌وزیری قوام به‌کشور ما تحمیل کنند، پس از 28 مرداد 32، در دوره نخست‌وزیری زاهدی متحقق ساختند.

سی‌ام تیر نه رویدادی شوم، بلکه مظهری از مقاومت یک ملت در برابر سلطه‌جویی بیگانگان و استبداد داخلی هم‌دست آنها است. دلائل موفقیت 28 مرداد را، نه در مقاومت سی‌ام تیر، بلکه در فقدان چنین مقاومتی در روزهای کودتا، در ضعف و ناتوانی جنبش مردم و نیروهای سیاسی در برانگیختن و سازمان دادن مقاومت، در پیوستن کاشانی و بهبهانی به کودتاچیان... باید جستجو کرد.

کتاب «در تیررس حادثه» افزون بر ارائه تحلیل‌ها و استنتاجات نادرست از وقایع، یک‌سونگری جانبدارانه، برجسته کردن غیرواقعی نقش قوام و کوچک کردن مصدق و نقش تاریخی او، مقاومت مردم را نیز تخطئه می‌کند.

نویسنده با آن‌گونه نگاه نسبت به رویدادهائی چون سی‌ام تیر و توافق قوام با هندرسن و میدلتون و ستایش این‌گونه نخست‌وزیر شدن وی و در عین حال تقبیح جنبش مردم در روزهای 28 تا 30 تیر و «شوم» نامیدن سی‌ام تیر، به‌ایستادگی مردم می‌تازد و مقاومت مردم را آماج حمله قرار می‌دهد و به‌نام «درایت و تعقل به‌جای شعار و احساسات»، عملاً تسلیم و پذیرش تحقیر را تبلیغ می‌کند. شعار و احساسات مردم و فریادهای یا مرگ یا مصدق در سی‌ام تیر ماه، نه واکنشی نابخردانه، بلکه تجلی بارزی بود از آمیختگی درایت و احساسات ملی و از ارادهٔ مردم در دفاع از منافع ملی.

مقاومت و ایستادگی ملت‌ها در طول تاریخ، یک عامل اصلی ماندگاری آنها است. مقاومت مردم در سی‌ام تیر 1331 به‌ویژه در آنجا اهمیت می‌یابد که مردم موفق شدند برنامه‌های تحمیلی بیگانگان را درهم شکنند و نویسنده درست این مقاومت را نشانه می‌گیرد.

مصدق به‌رغم تلاش‌های نویسنده، به‌مثابه نماد مقاومت در تاریخ ما و در ذهن مردم ثبت شده است. تلاش نویسنده در شکستن آن، فقط مخدوش ساختن تاریخ گذشته نیست، بلکه از آن مهم‌تر بی‌مقدار ساختن مقاومت و اهمیت آن، در شرائطی است که در ایران به‌ترغیب و دامن زدن به‌مقاومت نیاز داریم. در شرائطی که دانشجویان و جوانان در ایران با تأسی به‌مصدق و با در دست گرفتن عکس وی به‌مقاومت در برابر حاکمیت زور به‌پا می‌خیزند، به‌زیر تازیانه گرفتن مقاومت مصدق و مقاومت‌های تاریخی مردم، چیزی جز اقدامی نابخردانه، به‌سود تداوم شرائط موجود نیست.

پایان بخش اول

پانوشته‌ها:

1 - مطلب داخل گیومه را نویسنده کتاب به نقل از کتاب «سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه» تألیف هوشنگ صباحی آورده است

2 - نقل از کتاب «از زندان رضاخان تا فرقه دمکرات آذربایجان» تألیف علی مرادی مراغه‌ای،
صفحه 398

3 - نقل از کتاب «قتل کسروی» تألیف ناصر پاکدامن، صفحات 182-183

«آزادگان»

<http://www.mahnaaz.com/>